

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

رسیدیم به دلیل چهارم برای اثبات حجیت غلبه. حاصل این دلیل این هست که یک قیاس استثنایی که اگر غلبه معتبر نباشد «لما امکن اقامة البرهان الا نادراً و التالی باطل» بالضرورة فالمقدم مثله» که معتبر نباشد. وقتی معتبر نبودن باطل شد نقیض آن قهراً که معتبر بدن هست ثابت می شود. وجه ملازمه بین مقدم و تالی این هست که ما در قیاسات به خصوص قیاس اول که مهم ترین قیاس هست احتیاج داریم به کلیت کبری. و راه رسیدن به کلیت کبری تفحص از جزئیات است برای بشر. و جزئیات بما انه غیر متناهی است معمولاً، همه را که نمی شود تفحص کرد، غالب فوqش این است که خیلی دست بالا بگیریم غالبش را هم می شود. اگر این غالب ملازمه نداشته باشد با علم یا به عبارت حالا عبارتی که گفتیم ملازمه نداشته باشد با اعتبار ما یحصل منه، خب آن تالی فاسد لازم می آید، راهی ما دیگر نداریم غیر از تفصح جزئیات و رسیدن به کلی. ما درحقیقت در رسیدن به کلیات از پایین می رویم بالا؛ وقتی بالا را استحصال کردیم آن وقت دو مرتبه از بالا می آییم پایین، سیر نزولی می کنیم برای این که حکم جزئیات را روشن بکنیم، ولو جزئیات هم در ضمن آن بنحو اجمال و اندماج اثبات می شود، چون وقتی کل را می گوئیم حکم جزئیات هم در آن روشن است اما آن علم تفصیلی نیست، یک علم اندماجی و اجمالی است، بعد برای این که آن را تفصیلی کنیم مثلاً می گوئیم «هذا عادل» و کل عادل مثلاً یجوز الصلاة خلفه فهذا یجوز الصلاة خلفه؛ خب «و کل عادل یجوز الصلاة خلفه» این را گرفته، توی آن هست مندمج است ولی اگر بخواهیم تفصیلی اش بکنیم آن وقت قیاس تشکیل می دهیم، صغری و کبری و آن کلی را بر این منطبق می کنیم به واسطه ی ان حد وسط و نتیجه می گیریم که این هم همین جور است. این حاصل این استدلال است.

جوابی که از این به طور متعارف داده می شود در حالا کتب منطقی و امثال ذلک این است که غلبه بما هی غلبه این نمی تواند علم بیاورد، اطمینان بیاورد یا به قول آن ها استقراء که استقراء گفتیم استقراء ناقص همان پیدا کردن غالب افراد است دیگر ناقص که باشد، اگر ناقص خوبی هم باشد تازه.

گفتند این به خاطر غلبه بما هی غلبه کاری از آن نمی آید بلکه همیشه به خاطر ضم یک امر آخری است به آن و آن ضم آخر این است که دو چیز یا سه چیز است، حالا سه چیز حالا می گوئیم توی این ها، معمولاً توی حالا مثل المنطق و این ها سه چیز هست. یکی این است که با این تفحص و استقرائی که می کنیم علت آن امری که حالا مطلوب ما هست و دنبالش هستیم علت آن را در این ها پیدا می کنیم. مثلاً اگر می گوئیم فلان سقمونیا مثلاً مسهل است خب این سقمونیا آن سقمونیا آن سقمونیا جزئیات سقمونیا را دیدم و از این غلبه ی تسهیل آن حالا با کارهای مختلفی که باید انجام داد مثلاً یک وقتی فلان جزء آن را کم می کنیم یا مقدار آن را کم می کنیم، می بینیم هروقت فلان چیزش نباشد آن تسهیل را نمی آورد، اگر همه ی اجزاء آن باشد ولی مقدارش مثلاً این مقدار خورده بشود آن را نمی آورد و هکذا هی کم و زیاد می کنیم هی، تا می فهمیم علت چی هست؟ فلان جزء آن هست یا آن جزء با ضمائش هست، این علت را می فهمیم. وقتی علت را فهمیدیم خب ما یک قانون عقلی بدیهی داریم و آن این است که تخلف علت از معلول و معلول از علت ممکن نیست. پس این غلبه نقشی که دارد این است که ما را به مواردی به علت می رساند؛ وقتی به علت رساند تخلف علت از معلوم مستحیل است پس می گوئیم که می فهمیم که هر جا این سقمونیا هست این اثر را دارد. حالا این یک حرف است زده شده.

راه دوم این هست که بگوئیم مواردی از این ها در حقیقت یک امر بدیهی غیر از این مسأله ی علیت و معلولیت و عدم، استحاله ی تخلف معلول از علت و علت از معلول وجود دارد. مثلاً شما می گوئید هرکلی اعظم از اجزاء آن است، هرکلی اعظم است از اجزاء آن؛ خب این کل را از کجا درآوردی آقا؟ مگر همه ی کل ها را دیدی؟ شما فوقش حالا چقدر کل را دیدی؟ ولی شما می گوئید هر کلی اعظم من الجزء است فی افطار السموات و الارضین فی السابق فی اللاحق همیشه. این از باب این هست یک بداعت عقلی است و آن که کل مگر چی هست؟ این است مع اضافات؟ خب معلوم است هرچی وقتی اضافات شد آن اعظم می شود

از این دیگر، پس آن اضافات کجا رفته؟ کل یعنی همین جزء مع اضافات یعنی مع اجزاء آخر. خب قهراً وقتی این بود که اجزاء دیگر که؟؟؟ خب اعظم می شود دیگر. این امر بدیهی عقلی.

س: این را البته نگفته درست است؟

ج: چرا گفته.

دومی اش هم این است «أن یبنی علی بدیهة العقل کحکمنا بأن الكل أعظم من الجزء، فإنّ تصور الكل و تصور الجزء و تصور معنی أعظم هو كاف لهذا الحكم». این جزء است، آن کل است، کل است یعنی چی؟ یعنی این با ضمائم آخر ...

س: مستشکل می خواست بگوید که ما نیاز به ...

ج: حالا شما بگذارید من این حرف های این ها را نقل بکنیم و الا حالا هنوز که داوری که نکردیم ....

س: ما داوری نخواستیم بکنیم می خواستیم بگوییم که این فرمایش شما تخصصاً از بحث استقراء و استهلال و استقراء و این ها نظری نیست اصلاً، این ها بدیهی است ...

ج: نظری ما نمی خواهیم باشد ...

س:؟؟؟ بدیهی هست ...

ج: آن هم که، آن قبلی هم همین جور بود، مگر علت از معلول ...

س:؟؟؟ نه قبلی این جوری نبود ...

ج: علت از معلول ...

س:؟؟؟

ج: می دانم نه آن کبرایی که ....

س:؟؟؟ باعث توی آن می شود یا نه، ما می آییم به علت می رسیم می گوییم توی مریخ هم باشد ...

ج: چرا می گوییم؟ چون تخلف معلول از علت محال، مستحیل است و این امر واضحی است ...

س: بله، آقا هر نظری یتنهی الی البدیهی، این که انتهای بدیهی ...

ج: پس شما فرق این جا با آن قبلی چی هست؟

س: فرقی این است که آن جا ینتهی الی البدیهی اما خودش نظری است، این جا خودش هم بدیهی است و بحث سر این است که ما در جایی که می‌خواهیم امری بدیهی نیست و می‌خواهیم از آن یک کلیتی اثبات کنیم به وسیله استدلال استقرائی، استقراء لا یکفینا و لا یغنینا در مطالب نظری نه بدیهی، بدیهی که بداهت دارد، این که بدیهی است اصلاً، الكل اعظم من الجزء کسی اصلاً نمی‌آید سراغ استقراء تا بگویند آقا استقراء تام نیست. توی چه چیزی می‌آیند سراغ استدلال و استقراء؟ در چیزی که نظری است ولذا شک کردم اصل مطلب همان است که می‌آیند از علت به معلول می‌رسند در مطالب نظری که دنبال استقراء هستند. عرض ما این است که این جا اصلاً تخصصاً خارج است، کلیت آن را اگر ما استفاده می‌کنیم از باب بداهت آن است نه از باب این که استقراء بستر سازی می‌کند برای استدلال استقرائی که ضمیمه می‌خواهد؟؟؟ به یک علت کلی رسیدن و تخلف ...

ج: خب حالا این فرمایش شما فرمایش بدی نیست، خودش هم فرموده، حالا گفته این را سه، منتها فرموده «و لیس هذا فی الحقیقة استقراء، لأنه لا یتوقف علی المشاهدة، فإن تصور الموضوع و المحمول کافٍ للحکم و إن لم نشاهد جزئاً واحداً منها».

چهارمین وجه می‌فرماید: «أن یبنی علی المماثلة الكاملة بین الجزئیات» از باب تماثل؛ می‌گویند مثلاً ما یک میوه‌ای را خوردیم دیدیم مثلاً خرما را چندبار خوردیم و این‌ها دیدیم شیرین است یا فلان میوه را خوردیم دیدیم مثلاً فلان مزه را دارد، بعد حکم می‌کنیم که همه‌ی افراد این نوع شیرین است، چرا؟ از باب این که این مطلب برای ما مسلّم است که امثال در این جور احوال و طواری و عوارض و خصوصیات برابر هستند، مثل هم هستند. «أن یبنی علی المماثلة الكاملة بین الجزئیات، كما إذا اخترنا بعض جزئیات نوع من الثمر فعلمنا بأنّه لذیذ الطعم مثلاً، فإنّا نحکم حکماً قطعياً بأنّ کلّ جزئیات هذا النوع لها هذا الوصف» یا مثال دیگری می‌زنند «كما إذا برهنّا مثلاً علی أنّ مثلثاً معیناً تساوی زوایاه قائمتین» صد و هشتاد درجه هست این مثلث خاص «فإنّا نجزم جزءاً قاطعاً بأنّ کلّ مثلث هکذا، یکفی فیہ فحوص جزئی واحد و ما ذلک إلاّ لأنّ الجزئیات متماثلة متشابهة فی التکوین، فوصف واحد منها یکون وصفاً للجمیع بغير فرق». خب این چیزی است که حالا در اهل منطق گفتند، قهراً این‌ها قانع‌کنند که نیست این مطالب. شما، اشکالات فراوانی است یک بخشی‌اش هم

مرحوم شهید صدر در الالاس المنطقیه این منطق ارسطویی را حسابی مورد بحث قرار دادند و یک کوششی کردند در این که بتوانند پیدا کنند یک راهی مثلاً بهتر از این ها برای آن مطلب که ما چه جور به کلیات می رسیم و قطع پیدا می کنیم و این ها؟ مثلاً آن راه اول که شما می گوئید ما از این ها می رسیم به این که علت فلان امر است؛ این جا خودش جای سؤالاتی است، از کجا می فهمید این علت است؟ شاید مقارنت است با این هایی که شما بررسی کردید. شاید آن ها که بررسی نکردید چنین مقارنتی در آن نباشد. این که این علت شد مقارنت نبود، این را از کجا به آن جزم پیدا می کنید؟

س: ???

ج: حالا آن پس راه آخری است، این راه ...

س: ???

ج: نه این ها نگفتند که ...

س: قطعی نگوید ولی ظاهراً همین ...

ج: حالا اگر توی دل شان است ما نمی دانیم.

پس بنابراین این که شما این جزئیات می گوئید به علت می رسیم و می گوئیم، بعد می گوئید این علت در همه هست، حالا این اشکال اول؛ اشکال دوم: چه جور می گویی علت در همه هست؟ به چه دلیلی می گویی در همه هست؟ بله شما این جا می توانی یک قضیه ی شرطیه ای درست کنی به طور قاطع، یعنی آن که علت لا یتخلف عن معلوله و معلول آن هم لا یتخلف عنه این درست است، پس بگوئید هر جا این را دارد بنحو قضیه ی شرطیه؛ قضیه ی شرطیه متکفل موضوع آن نیست، می گوئید بله اگر هر جا این باشد، اما شما که این را نمی گویی، می گویی هر چی سقمونیا هست این را دارد، می خواهی این را بگویی. آن را از کجا می گویی که هر سقمونیا این را دارد؟ مگر شما بگوئید که ما لا نسمی سقمونیا الا آن که این را دارد ...

س: باز هم ??? خارج به آن قضیه اش تعلیقیه ...

ج: فقط آن بله، آن باید قضیه ی شرطیه بگویی اما بخواهی الان حکم کنی ...

س: که این چیزی که توی خارج است ...

ج: یا آن راه اخیر، تماثل، تماثل به چه دلیل؟ که قطعاً هرچی تماثل است باید مثل هم باشد؟ تماثل است یعنی چی؟ یعنی عین این است؟ باز آن هم باید یک علت، علت به همان اولی برگردد و الا به چه دلیل، به خاطر چی؟ باید بگویی چون همان علت است و علت از معلول جدا نمی‌شود. حالا این که لا یتخلف المعلول عن العلة و العلة... این کلی مگر نیست؟ این حرف کلی را هیچ‌گاه، هیچ علتی و معلولی هیچ‌گاه، این را از کجا درآوردی؟ بله این را از کجا درآوردی؟ این که خود، این خود این مسأله ...

س: تخلف معلول از علت؟

ج: بله که این را ...

س:؟؟؟ عقلیه است دیگر ...

ج: کلی داری می‌گویی دیگر ...

س: بدیهی است دیگر ...

ج: پس بنابراین این جوری نیست که... ما باید یک راه دیگری وجداناً این را می‌بینیم که ما چنین علم‌هایی داریم توی تحلیل آن بشر گیر کرده که چکار کند؟ چی بگوید؟ از کجا آمده؟ فلذاست که برای آن‌هایی که یک آدم‌های چیزی هستند خواندن این حرف‌ها و شنیدن این حرف‌ها چه توی منطق‌اش چه توی فلسفه‌اش این‌ها را بیچاره می‌کند یعنی به وسواس و شک و تردید و یعنی آن چیزشان را از بین می‌برد. ولی آن‌ها که نه، این قضیه روشن است برای‌شان، دارند یک چیزی که مسلّم واضح است و طمأنینه‌ی نفس نسبت به او داریم، داریم کنکاش می‌کنیم یک چیزی نفهمیدیم هم نفهمیدیم، ضرری به آن مطالب‌مان نمی‌زند.

س: الان این کبرای کلی را فرمودید برهانی است اشکالش چی هست؟

ج: کدام؟ شما می‌گویید هیچ‌گاه ...

س: خب همین برهانی است دیگر ...

ج: یعنی چی برهانی است؟ چه برهانی بر این اقامه می‌کنید؟

س: این برهانی نیست بدیهی است ...

س: نه نه

ج: یعنی چی بدیهی است؟ چه جور شده که این بدیهی شده؟

س:؟؟؟ فلسفه‌ی برهانی است دیگر ...

ج: چی برهانی است؟

س: همین استحاله‌ی تخلف معلول از علت برهانی است دیگر ...

ج: چرا؟

س:؟؟؟ امری نیست که شما بخواهید انکارش بکنید بگویید مستدل نیست، چون معلول که بدون ...

ج: حالا من دیگر نمی‌خواهم وارد این چیزها بشوم، چقدر آدم‌ها گفتند که، بله ...

س: نه حالا شما می‌خواهید حاج آقا این اشکالی که منطقه می‌کنند توی آن جا می‌خواهید این اشکال را در

ما نحو فیه هم اجرا کنید؟

ج: بله؟

س: آن اشکالی که منطقه به این هجوم می‌آورند شما می‌خواهید همان را تطبیق بدهید در بحث آن اعتبار

عقلانی غلبه؟ این را می‌خواهید؟

ج: نه می‌خواهیم بگوییم غلبه را شما می‌گویید چی؟ آن‌ها گفتند، آمدند جواب دادند درست؟ گفتند یعنی

درحقیقت حالا ما اصطیاد می‌کنیم از کلام‌شان به چیزی که، می‌گوییم استدلال این جا چی بود؟ می‌گفت که اگر

غلبه معتبر نباشد «لما امکن اقامة البرهان الا نادراً»، الا نادراً هم بر این می‌گوییم که آن جایی که چی باشد؟

استقراء تام باشد و آن نادر است. در غیر جایی که استقراء تام است قهراً چیست؟ به غلبه، پایه‌اش غلبه است،

پایه غلبه است، وقتی پایه غلبه بود خب غلبه هم که اگر معتبر نباشد پس به آن نمی‌رسیم دیگر.

س: این جا که امور خارجی نباشد امور خدمت شما عرض بکنم که تصویری باشد آن جا که دیگر اصلاً نیاز، الا

نادراً را شما فقط می‌زنید به آن جایی که استقراء تام باشد ...

ج: بله.

س: یک فرد دیگرش هم این است که اصلاً امر استقرائی نیست، امر ضرورت به شرط محمول است.

ج: شما اصلاً دارید می‌گویید ما به کلی نمی‌رسیم، آقای عزیز این‌ها را ...

س: همین کلی ....

ج: بابا اگر، می‌گوییم ....

س: مثل همان مثال که زدید ...

ج: نه می‌گویند ما به کلی نمی‌رسیم ...

س: می‌توانیم برسیم ...

ج: حالا شما این‌ها را انکار دارید می‌کنید بنابر این است دیگر؛ مگر این آقا نگفت، آقا مگر این را نگفت گفت که، فرمود: «و الکلی لا یكون» یعنی لا یتحقق، کان آن تامه است «و الکلی لا یكون إلا بعد فحص الجزئیات و استقراءها» ...

س: من همین را عرض می‌کنم، می‌خواهم بگویم پس این را قبول دارید این گزاره غلط ....

ج: یا این‌جا فرمود «هو الأساس لجميع أحكامنا الکلیّة و قواعدنا العامّة، لأنّ تحصیل القاعدة العامّة و الحكم الکلی لا یكون» شما که می‌گویید هیچ علتی از معلول تخلف نمی‌کند، از کجا درآوردید؟ این می‌گوید آقا نمی‌شود الا این‌که جزئیات را دیدید، هیچ معلولی از علت تخلف نمی‌کند چه از آن‌ور بگویی چه از این‌ور. می‌گویی این را از کجا می‌گویی؟ می‌گویی این کلی مگر نیست؟

س: نه این‌ها را که متوجه هستیم حاج آقا، می‌خواهیم بگوییم ...

ج: خب این را از کجا درآورد؟ حرف بر سر این است ...

س: نه، عرض این است، این الا نادراً شما؟؟؟ به استقراء تام؛ الان همان فردی که استقراء ...

ج: در استقراء تام درست است، جای دیگر کجا داریم؟ .....

س: همان؟؟؟ همان جایی که توی استقراء خودشان هم فرمودند. آن‌جا که استقراء تام نبود که ...

س: مثل «الکل اعظم من الجزء»، آن‌جا دیگه استقراء تام نبود، واقعاً هم کلیتش ...

ج: نه، خب آن‌که حالا آن جواب ...

س: همین را دارم عرض می‌کنم.

ج: نه، بله، آن ...، آن اصلاً ...

س: پس می‌خواهم بگویم الا نادراً را فقط نباید بگذاریم؟؟ استقراء ...

ج: حالا شما یکی هم اضافه کن که اگر آن هم بگوییم مثلاً این جور جایی ...

س: حاج آقا؛ ما آن مطلبی که؟؟ الان توی این مطلبی که مناطقه دنبالش هستند؛ چون در قرآن دنبال یقین بمعنی الاخص هستند و یقین بمعنی الاخص دوتا رکن است. یکی یقین است یکی هم مطابقت با واقع است. اشکال آقایان به بخش مطابقت با واقع و این که از کجا می‌خواهید بفهمید علیتش هم مقارنت باشد در واقع؟ ما نحن فیه که بحث اعتبار عقلاء است بحث جزم و اعتماد و عمل است نه بحث مطابقت قهری با واقع، این که می‌گوید لما امکن البرهان؛ چون برهان باید مقدماتش یقین بمعنی الاخص باشد. یقین بمعنی الاخص هم شرطش تطابق با واقع است. اشکال می‌کنند می‌گویند تطابق با واقع ...

ج: بابا! حرف سر این است.

س:؟؟ می‌گویند دیگه، اما ما نحن فیه بحث مان اصلاً بحث برهانی نیست. بحث منطقی نیست، بحث این است که آقا جزمی آیا عقلاء از ناحیه غلبه و الحاق فرد مشکوک به غالب افراد پیدا می‌کنند یا نمی‌کنند؟

س: خب راه حلش چیه همان؟ همان هم باید راه حل ...

س: حالا راه حلش هر چی که حالا بگویی که یکی از این ها همین هست برای عرف عرفی، اشکال مناطقه که یک اشکالی است که وارد هم هست که به چه بخشی می‌خورد؟ نه به بخش جزم آور بودن و اعتماد عقلایی کردن بلکه به بخش تطابق با واقع داشتن یا نداشتنش هست. عرض ما این است. اشکالاتی که آقایان می‌کنند که می‌گویند این وجه وجهی نیست نمی‌گویند عقلاء لا یعتمدون و لا یجزمون، نمی‌گویند جزم نمی‌کنند، اذعان نمی‌کنند، می‌گویند عقلاء بله، جزم می‌کنند. اما

ج: نه آقای، جناب آقای ...، نه، نه، اصلاً خارج از

س:؟؟

ج: نه آقای عزیز! خارج از

س:؟؟

ج: خارج از مسیر شدید. ببینید؛ حرف این است استدلال چهارم. می‌گوید وقتی غلبه اگر اعتبار نداشته باشد آن نیست. پس به این می‌رسیم که غلبه اعتبار دارد درست؟

س: بله.

ج: پس بنابراین وقتی توی برهان اعتبار داشت این‌جا اعتبار ندارد؟

س: حالا اشکالی؟؟

ج: آهان! پس این استدلال است ...

س: درست است.

ج: پس دیگه درست و نادرست، نگوئید آن‌جا با این‌جا فرق می‌کند. می‌گوید ما وقتی که ...، پس اعتبار

غلبه مسلّم شد. برای این‌که آن‌جا،

س: ببینید؛ شما این‌جا به طریق اولی می‌گویید.

ج: بله دیگه، این‌جا استدلال این است.

س:؟؟ به تعویض بفرمایید. شما؟؟ بفرمایید. آن شبهه مستعصیه چی می‌خواست به ما بگوید؟

ج: همین را می‌گفت.

س: می‌خواست بگوید که اگر استقراء ناقض معتبر نباشد ما کلیت کبری که شرط قیاسات ما است استفاده نمی‌کنیم.

ج: نداریم. پس یک قیاس استثنائی درست شد.

س: درست است.

ج: درست؟ پس بنابراین می‌فهمیم که در آن‌جایی که ما باید به قطع برسیم و ادنی احتمال خلاف مضر است...

س: این دیگه نشد، این را ما قبول نداریم.

ج: آقا صبر کنید!

س: این استدلال را تکمیل کنید به این بیان، بگویید ...، ما فهمیدیم فرمایش شما چیه، فرمایش شما این است

که این بیان لا یعمد علیه؟؟ به خاطر این‌که برهان پس بله ...

ج: نه، این استدلال برای مانحن فیه تقریبش چی شد؟

س: تقریبش این است. می‌خواهید تکمیل کنیم؟

ج: تعریف کنید.

س: بگوییم آقا؛ ما وقتی که می‌خواهیم به کلیت یک قاعده‌ای برسیم، یک گزاره‌ای برسیم باید از راه استقراء

برویم جلو، کسی اشکالی کرده شما چه طور می‌توانید از جزئیاتی که ظنی هستند برسید به کلی؟ جواب

می‌دهند. می‌گویند ما از ضمّ تخلف علت از معلول، از علت و کشف علت؟؟

ج: نه، می‌گویم استدلال برای بحث ما چه جوری شد؟

س: همین؛ این جوری، این جوری، ما می‌خواستیم به یک کلیتی برسیم، کلیت یعنی چه؟ یعنی تا غلبه را که

می‌دانی، احراز کردی، مشکوک‌ها را هم می‌خواهی از باب استقراء کلیتش را بفهمی؛ الحاق بکنی تا بشوند

همگان آن گزاره کلی، شبهه برایت پیش می‌آید می‌گویی آقا؛ چه جور من کشف کنم؟ ما جواب می‌دهیم

می‌گوییم آن چه که در ذهن عقلاء هست کشف علت است و از علت به معلول می‌رسند، شما اشکال می‌کنید

مناطقه، می‌گویی آقا؛ از کجا معلوم مقارنت نباشد؟ جواب می‌دهیم. اشکال مقارنت در برهان درست است اما

در مانحن فیه ...

س: جزمش را چه جور؟؟ جزمش؟ جزمش؟

ج: ببینید؛

س: اما در مانحن فیه که جزم می‌خواهیم پیدا بکنیم درست است چون جزم پیدا می‌کنیم واقعاً، واقعاً از همین

که شما به دقت؟؟

ج: ما منطق بحث نمی‌کنیم الان، نه فلسفه بحث می‌کنیم نه منطق، ببینید؛ ما از استدلال آن جا خواستیم برای

یک بحث اصولی استفاده کنیم. نحوه استفاده را باید چه جور بگوییم؟ بگوییم ...

س: ما عرفی می‌گوییم.

ج: بگوییم، نگفتید که...

س:؟؟

ج: الان بیان نفرمایید. گفتیم این قیاس استثنائی ...

س: من؟؟ احتمالات شهید صدر را می دیدم؟؟

ج: گفتیم یک قیاس استثنائی است. آن جا این جوری می گویند. می گویند اگر غلبه معتبر نباشد «لما امکن اقامه البرهان الا نادراً» حالا نادراً را بگو یک فرد دارد یا دوتا فرد دارد؟ الا نادراً و حال این که تالی باطل است فالمقدم مثله که معتبر نباشد. پس باید غلبه معتبر باشد. خب این وقتی این مسئله در آن علوم مسلّم شد به این قیاس استثنائی؛ می گویم وقتی آن جا معتبر بود به طریق اولی در این جا هم معتبر است. یا ...، خب پس علم آور است دیگه، کافی است دیگه، وقتی توی برهان کفایت می کند در روابط بین؟؟ هم حکم؟؟ دیگه بالاتر از این چه می خواهی؟ پس این ثابت می کند که بله، در امور شرعیه، در این فلان و این ها هم حجت است. این ...، جوابی که دارد داده می شود این است که مناطقه می آیند می گویند آقا نه، ما که می گویم معتبر است مطلقاً که نمی گویم معتبر است. توی این جور جاها می گویم و این جور جاها که شما ندارید که، شما که می روید غلبه را نگاه می کنید علت را که کشف نمی کنید که، یا آن مماثلت را که کشف نمی کنید که، پس ما که می گویم غلبه؛ کدام غلبه را داریم می گویم؟ آن غلبه را می گویم که همراه با آن کشف علت باشد. آن غلبه ای را می گویم که مماثلین هستند یا آن جایی می گویم که بدهات عقلیه وجود داشته باشد. که حالا...، پس بنابراین ...، و شما بخواهید بگویید توی علوم عقلی پس حجت است، پس این اعتبار دارد، این نه، این استدلال با اثبات نمی کند این استدلال که مطلق الغلبه حجت است. غلبه های این چنینی که همراه با این امور باشند حجت می شود. این شد، خب توی آن جا هم اگر غلبه شما هم توی علوم شرعی این جوری شد خیلی خب، اما اگر این جوری نشد خب نمی توانید به این استدلال بگویید آن جا هم حجت است که ...

س: الان شما دارید استدلال به کلیت مدعای غلبه می کنید خدشه می کنید؟

ج: بله، بله ...

س: این که قبلاً گفتید قائل به تفصیل می شود؟؟

ج: خب این یک دلیل است. خب این دلیل را ما چه کارش کنیم؟ بحث نکنیم از این دلیل؟

س: وقتی نیست ...

س:؟؟ بحث کنید. آقا تصحیح کنید.؟؟ به کلش نمی‌رسد، به بعضش می‌رسد در این شرایط؟؟

س: خب همین شرایط این جا نیست دیگه آن‌ها ...

ج: خب این... این مقداری که یا مماثل هستند، مماثل‌ها باید حکم‌شان یکی باشد. خب مظنون انسان هست ولی به چه دلیل مماثل‌ها حکم‌شان باید یکی باشد؟ اگر می‌روی به علت خب برمی‌گردد به قبلی، بنابراین این وجوهی که حالا توی منطق آمدند گفتند و باید راه حل دیگری پیدا کرد که شهید صدر قدس سره در أسس المنطقیه که خیلی مفصل هست و از راه همان حساب احتمالات و آن فرمول‌های ریاضی ایشان خواستند از آن راه اثبات کنند که، که حالا یک دقایقی هم آن جا هست و حواشی سیدنا الاستاد هم مهم است. آقای حائری دام ظلّه در مواردشان، خب آن از راه حساب احتمالات که حالا حساب احتمالات خودش چه کار می‌کند با نفس و این‌ها، این‌ها مباحث مهمی است که دیگه حالا باید توی همان کتاب الأسس المنطقیه آقایان دنبال کنند.

س: حاج آقا؛ الان ببخشید؟؟ شما دو سنخ اشکال دارید می‌کنید. یک سنخ اشکال این است که این چیزهایی که شما دارید می‌گویید تام نیستند. سنخ دیگرش این است که آن‌ها بر فرض این که تام باشد توی محل بحث ما نیست.

ج: بله، شما آن جا چه می‌گویید؟

این یک مطلب. بیان دیگری که وجود دارد بیانی است که بعضی از مناطقه و فلسفه و متکلمین فرمودند و آن این است که غلبه یا استقراء ولو ناقص باشد این ملازمه با تجربه دارد. و التجربة یوجب الیقین یا توجب الیقین؛ چون تکرر، این بالاتفاق به امثال ذلک نمی‌شود که صدقه، اتفاقاً، این تکرر نمی‌شود. پس بنابراین شما که می‌بینید این جا این جور شد، آن جا آن جور شد، آن جا آن جور شد، دارید فحص می‌کنید در غالب می‌بینید، پس می‌بینید یک امری می‌شود این مکرر شدن‌ها نمی‌شود صدقه‌ای باشد. شاید ولو ظاهرش حالا این جوری فرمودند؛ برمی‌گردد به همین که؛ تکرر که همین جوری نمی‌شود پس علت واحدی باید دارد. منتها این یک حلقه‌ای را، یک زمینه‌ای را، یک عنصری را این جا دخیل کردند که ما به آن علت برسیم. آن جوری که ما آن جا توضیح دادیم این بود که مثلاً آن را کم می‌کند، زیاد می‌کند، چیزی می‌فهمد به علت برسد. این نه،

این می‌گوید همین چشم‌ت را ببند، نمی‌خواهد ... ولی هی می‌بینی مکرر می‌شود همین تکرر می‌فهمد علتی است در این‌جا چون صدقه نمی‌شود. این هم بوعلی در کتاب برهان شفا ذکر کردند که آقای صدر فرازی از آن را این‌جا نقل کردند. «و قال: قال ابن سینا» ما این منطق شفا را خدمت آیت‌الله جوادی می‌خواندیم. سه چهار نفر هم بیشتر نبودیم. یک ساعت به ظهر، بعد منطق ریاضی هم ایشان در ضمن آن می‌فرمودند. «قال ابن سینا: و لقائل أن يقول: ما بال التجربة تفيد الإنسان علما بأن السقمونيا تسهل الصفراء على وجه يخالف في إفادته إفادة الاستقراء؟» که ظاهر این کلام فعلاً این است که فرق است بین استقراء و تجربه، البته بعد آقای صدر می‌فرمایند که نه، این فرقی نمی‌کند. «فإن الاستقراء إما أن يكون مستوفى للأقسام، و إما أن لا يوقع غير الظن الأغلب. و التجربة ليست كذلك». این و لقائل أن يقول، مستشکلی ممکن است چنین اشکالی را بکند. بگوید آقا؛ استقراء که اگر مستوفی الأقسام باشد خیلی خوب، ولی اگر نباشد که فقط مظنه برای انسان می‌آورد. ولی تجربه این‌جوری نیست. اگر کسی چنین اشکالی را بکند ابن سینا فرموده: «فنقول في جواب ذلك؛ إن التجربة ليست تفيد العلم لكثرة ما يشاهد على ذلك الحكم فقط» تجربه این‌جوری نیست که آن فقط به خاطر این جهت موجب علم بشود. «بل لاقترا ن قیاس به قد ذکرناه» آن به برکت یک قیاسی است که در کنار آن تجربه قرار می‌گیرد، آن موجب علم می‌شود و آن قیاس ممکن است در استقراء هم باشد، در غلبه هم باشد. آقای صدر می‌فرمایند «و یشیر بذلک إلى کلام سابق له یشرح فيه کیف یقوم العلم و البرهان على أساس التجربة إذ یقول:» آن‌جا این‌جوری فرموده: «إنه لما تحقق أن السقمونيا يعرض له إسهال الصفراء، و تبين ذلك على سبيل التكرار الكثير، علم أن ذلك ليس اتفاقاً، فان الاتفاق لا يكون دائماً و لا أكثرياً»، امور اتفاقی و صدقه‌ای دائمی و اکثری نمی‌تواند باشد. خب حالا این را از کجا در آوردی؟ از کجا می‌دانی...

س: مقارن؟؟

ج: از کجا می‌دانید که اتفاق اکثری و دائمی نمی‌تواند باشد؟ به چه دلیل؟ این سؤالی است از ابن سینا. می‌گوید تجربه این‌جوری است. خب حالا غلبه هم وقتی شد همین است دیگه. غلبه وقتی دیدی غلبه افراد این‌جوری هستند این درحقیقت یک تجربه‌ای است. «و قال الطوسي في شرحه لمنطق الإشارات المجربات تحتاج إلى أمرين: أحدهما: المشاهدة المتكررة، والثاني القياس الخفي» این همان قیاسی است که

ابن سینا هم گفته آن قیاس خفی است. «و ذلك القیاس هو أن یعلم أن الوقوع المتكرر علی نهج واحد لا یكون اتفاقیا، فإذن هو إنما یستند إلى سبب، فیعلم من» آهان این جا؛ فیعلم این اضافه کرده که می دانیم همین جوری نمی شود. باید یک سببی این جا باشد. برگردانده به «و یُعلم من ذلك أن هناك سببا، و إن لم یُعرف ماهیة ذلك السبب، و كلما عُلِم حصول السبب حُکم بوجود المسبب قطعاً، و ذلك لأن العلم بسببیة السبب و ان لم یعرف ماهیته یکفی فی العلم بوجود المسبب». خب ...

س: پس این جا هم شما دوتا ایراد دارید؟ می گوئید یکی این که صدفه دائمی و اکثری نیست را از کجا می گوئید؟ و ثانیاً از کجا می دانید که این چیزی که شما دست روی آن گذاشتید شاید یک امر مقارنی باشد که شما به آن پی نبرنده باشید و آن هم در همه ی این ها بوده باشد.

ج: بله، امر مقارنی باشد و آن در همه ی این ها نبوده باشد.

س: نه، مثلاً امر مقارنی باشد؛ شما یک چیز دیگر را تصور کردید و آن امر مقارن مثلاً سبب بوده باشد و در آن چیزی که می خواهید تحقیق؟؟ بکنید آن مقارنه نیست.

ج: نه، دو چیز، نه ...

س: مقارن هیچ وقت سبب؟؟

ج: نه، نه،

س: نه، ببینید؛ منظورم این است. مثلاً شما الان بگوئید این ماده این را اثر می گذارد؟ بعد در ده مورد هم امتحان کردید و حال آن که غفلت کردید که در این ده مورد یک امر مقارن دیگری بوده که آن سبب بوده و در یازدهمی که این را می خواهید تطبیق بکنید چون آن نیست و خبر ندارید دیگه تطبیق نمی کنید.؟؟

ج: نه، حالا آن بیان ما این نبود که آقایان بیان کردند. ببینید؛ شما می بینید عند وجود این حالت آن مسبب محقق می شود. از کجا می فهمید که این حالت واقعاً سبب است؟ شاید این مقارنه ...

س:؟؟ یکی دیگر است. من یک چیز دیگه دارم؟؟

ج: شاید این مقارن با سبب است.

س:؟؟ یک چیز دیگر است؟؟

ج: و سبب امر آخری است و آن امر آخر شاید در بقیه‌ای که شما ندیدی نباشد.

س: ولی به این بیان هم می‌شود گفت دیگه، به این بیانی که ما الان عرض کردیم.

ج: که چی؟

س: که بگویی آقا؛ شما وقتی می‌خواهی در مجربات یک امری را درواقع علت فقط؟؟ ده مورد هم بگویند وجود دارد و در یازدهمی می‌خواهی بگویی پس این هم مثل آنها است و وجود دارد، ممکن است غفلت کرده باشی از این که در این ده مورد یک امر مقارنی بوده که آن سبب بوده و آن امر مقارن در یازدهمی نیست.

ج: خب بله، این یکی است دیگه، این حرف‌ها یکی است.

س:؟؟

ج: نه، نه، نه، شما می‌گویید شاید یک امر دیگری مقارن بوده است.

س: بله، شاید امر دیگری ...

ج: این دو طرف یک سکه است. ببینید؛ یا بگویند این مقارن با علت است ...

س: بله ...

ج: ولی این علت نیست. یا بگویند آن علت است، آن مقارن بوده و این ...

س: یک مطلب است.

ج: یک مطلب است. فرقی نمی‌کند. این حالا ...

س: می‌خواهم بگویم این یک اشکال است.؟؟ دوتا اشکال است. این یک اشکال است و اشکال دیگر این

است که این کبرای کلی که صدفه لا یكون اکثری است این از کجا است؟

ج: این از کجا است؟ بله، این خودش از کجا است؟

س: این خودش یک اشکال دیگری است.

ج: بله، خب این، فلذا است که این بحث معرفت و این که این‌ها از کجا در می‌آید؟ این‌ها واقعاً ...، حالا

کوشش فراوانی هم مرحوم محقق صدر رضوان الله علیه کردند. دیگه حالا ما که نمی‌خواهیم وارد آن مباحث

بشویم. ولی بالاخره صحبت در این است که این غلبه‌ای که ما در اصول می‌گوییم و می‌خواهیم در فقه از آن استفاده بکنیم این اگر آن غلبه‌ای که آنجا اثبات می‌شد جوری بود که غلبه بحث ما هم مشمول آن بود بله، ولی آن غلبه که آنجا گفته می‌شود اولاً دارای خصوصیتی است، همراه یک مکتنفاتی است که آن در این غلبه ما نیست. پس بنابر این حجیت آن لو فرضنا و فرضنا که این بیانات آنجا درست باشد؛ این به درد این‌جا نمی‌خورد. مگر این‌که غلبه این‌جا در همان‌جا حد بشود؟؟ آن‌که نیست دیگه این‌جا.

س: مگر این‌که چی؟

ج: مگر این غلبه این‌جا مثل آن‌جا بشود.

س: که یعنی تفصیل بدهیم؟ یعنی بگوییم غلبه‌هایی که این جوری هست ...

ج: بله، بله، بگوییم غلبه‌هایی که علت از آن کشف بشود و فلان و این‌ها و یا آن، اگر آن حرف‌ها درست باشد. یا رسیدیم به حرف آخری، رسیدیم به حرف آخری که مثلاً حساب احتمالات باشد. یا کسی چیز دیگری بگوید. بگوید اصلاً علم به کلیات افاضات الهی است نه این‌که بشر خودش رفته این‌کار را ...، آن یک راه‌هایی هست ولی خیلی از این‌ها افاضات الهی است. همان‌که فرموده است که «تَمَّ هَدَى»، (طه/50) «فَطَرَتَ اللَّهُ التِّي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم/30) این علوم را، این واقعیت را، این حقایق را خدای متعال با بشر خلق کرده، ما اگر بخواهیم همه‌اش از این راه‌های این جوری بگوییم ممکن است گیر کنیم. یا کسی که هنوز به مبدأ اعلیٰ تبارک و تعالی نرسیده باشد و بخواهد مع الغمض از او بحث بکند ولی این هم هست که اصلاً مبدأ این امور و این حرف‌ها و این کلیات و این چیزها ممکن است حضرت حق جلّ و اعلیٰ باشد که علت از معلول نمی‌تواند جدا بشود. یا حالا ...، این‌ها البته توی بحث‌های خودش یک دقایقی دارد که علت از معلول نمی‌تواند جدا بشود چه جوری است؟ ممکن است برگردد به اجتماع نقیضین یا ارتقاء نقیضین؛ یعنی اگر تصویر علت را بتوانیم درست بکنیم و تصویر معلول را درست بتوانیم بکنیم این ...

س:؟؟ تخلف؟؟

ج: مثلاً؟؟ البته مباحث علیت خب این خودش ...، یک وقتی توی شورای عالی آن دوره‌ای که من غیر از این دوره؛ یک دوره دیگر هم چندی دوره‌های پیش بودم که در آن دوره مرحوم آیت‌الله مصباح هم حضور

داشتند. آیت الله مؤمن بودند، آیت الله یزدی بودند و آن جا راجع به برنامه های درسی صحبت بود و این ها و بخش فلسفه و این ها که ...، حالا صحبت بود کجاهایش و این ها؛ جناب آقای غروی هم بودند کنار آقای مصباح نشسته بودند. آقای مصباح این جواری سر کرد گفتند حالا ما خودمان از مباحث علت و معلول چقدر چیز فهمیدیم که حالا می خواهیم این ها را کتاب درسی بکنیم؟ گفت بله، این حالا این مباحث حقیقتاً ... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان